جلسه 466

یکشنبه 05/02/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

## مفهوم استثناء

بحث در مفهوم استثناء است. «الا» گاهی الاّی توصیفیه است و گاهی الّای استثنائیه است.

الّای توصیفیه مثل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا، به معنای غیر است، لو کان فیهما آلهة غیر الله. و این مربوط می شود به مفهوم وصف. وصفی است از اوصاف. مثل اکرم کل عالم لیس بفاسق می شود که وصف است و از بحث خارج است.

بحث در الّای استثنائیه است که بعد از جمه مستنثی منه می اید مثل اکرم کل عالم الا الفاسق.

بحث در این است که آیا مستثنی مفهوم دارد و به تعبیر دیگر عموم دارد یا نه؟. اکرم کل عالم الا الفاسق آیا به این معناست که فلایجب اکرام العالم الفاسق مطلقا، یا نه لایجب اکرام العالم الفاسق فی الجملة؟

مشهور قائلند به مفهوم استثناء وبه تعبیر آخر به عموم مستثنی.

ولکن اشکال شده است هم از طرف عامه و هم از طرف خاصه که ظهور جمله استثنائیه در بیان حکم مستثنی منه است و نسبت به مستثنی اهمال دارد. مثلا شما اگر بگوئید لا اطالع کتابا الا کتاب الفقیه، آیا معنایش این است که شما هر کتاب فقیهی را می خوانید؟ معنایش این نیست. لا اطالع کتابا الا کتاب الفقیه یعنی اطالع کتاب الفقیه فی الجملة ولکن لا اطالع کتابا آخر. لا آکل من الطعام الا ما کان فیه ملح، آیا معنایش این است که کل طعام یکون فیه ملح شما آن را می خورید؟. لا یحوز التقلید من احد الا من المجتهد آیا معنایش این است که از هر مجتهدی می شود تقلید کرد ولو فاسق باشد.

گفته شده است که ظهور جمله استثنائیه است فقط بیان حکم مستثنی منه است، می خواهد دروغ نگوید استثناء را مطرح می کند که دروغ نگوید، اما حکم مستثنی چیست بله فی الجمله می فهمیم فرق می کند با مستثنی منه، اما بالجمله هم فرق می کند یعنی عموم دارد مستثنی؟ این اشکال گرفته اند که ظهور ندارد. هم ابوحنیفه اشکال گرفته است و نقض کرده است به لاصلاة الا بطهور، گفته است لاصلاة الا بطهور آیا معنایش این است که ما کان مع الطهور فهو صحیح؟ یا نه، نماز بدون طهور نماز نیست نه اینکه هر چه که با طهور است نماز است و صحیح است ولو مستدبر القبله باشید یعنی مستثنی عموم ندارد فقط مستثنی منه عموم دارد. بدون وضوء نماز باطل است مطلقا، اما نماز با وضوء صحیح است مطلقا، نخیر همچنین ظهوری ندارد.

در میان خاصه هم صاحب کتاب بلغة الفقیه مرحوم بحرالعلوم فرموده است که مستثنی عموم ندارد. در کتاب دراسات فی المکاسب المحرمة هم این مطلب را مطرح کرده اند که چون غالبا متکلم به دنبال بیان حکم مستثنی منه است ولذا نسبت به حکم مستثنی اهمال دارد. ولذا آیه الا أن تکون تجارة عن تراض را گفته اند که مشکل است به عمومش تمسک کنیم که کل تجارة عن تراض فهی صحیحة. چون عموم مستثنی محل اشکال است.

در مقابل مشهور قائلند به عموم مستثنی، وانصاف این است که ظاهر هم همین است. لایجب اکرام العالم الا أن یکون عادلا، به هر عرفی بگوئید می گوید می فهمیم از این خطاب که اکرام عالم عادل واجب است. اینکه ما بگوئیم نخیر اهمال دارد، این خلاف فهم عرفی است. این مثالها که مطرح شد اینها همه اش قرینه دارد. قرینه در این مثالها این است که اینها در مقام ارشاد به شرطیت هستند. لاصلاة الا بطهور ارشاد به شرطیت طهارت است. دلیلی که ارشاد به شرطیت می کند برای یک مرکب که فلان چیز شرط است در آن مرکب، قرینه حالیه دارد که در مقام حصر شرط به این شرط مذکور در خطاب نیست. لاصلاة الا بطهور حتی اگر می فرمود لاصلاة الا الصلاة التی تکون مع الطهور باز ما همین را می گفتیم، می گفتیم ارشاد به شرطیت است. اطلاق ندارد که الصلاة مع الطهور صحیحة مطلقا ولو مستدبر القبلة. چون ارشاد به شرطیت قرینه حالیه می شود. یا مثلا لا اقرأ کتابا الا کتاب الفقیه ظهورش این است که شرط اینکه من کتاب را بخوانم این است که کتاب فقیه باشد نه اینکه هر کتاب فقیهی را می خوانم. یا لا آکل من الطعام الا ما کان فیه الملح، یعنی شرط اکل من این است که طعام ملح داشته باشد، نه اینکه هر طعام ذاملح را من می خورم. و هکذا لا یجوز التقلید الا من المجتهد، یعنی شرط تقلید اجتهاد است، نفی شرائط دیگر نمی کند. این مثالها ارشاد به شرطیت هستند.

اما مثالهای دیگر را بزنید می بینید در همه اینها طبق فهم عرفی مستثنی عموم دارد. لایجب اکرام العالم الا اذا کان عادلا، خب متفاهم عرفی این است که إذا کان عادلا فیجب اکرامه. مولا احتجاج می کند. اگر شما یک عالم عادلی را دیدید ولکن مثلا آفریقایی بود اکرام نکردید، مولا احتجاج می کند می گوید مگر نگفتم لایجب اکرام العالم الا إذا کان عادلا، این عالم عادل آفریقایی را چرا اکرام نکردی. یا اگر عبد اکرام کند و مولا اعتراض بکند که چرا او را اکرام کردی، عبد اعتراض می کند که شمای مولا خودت گفتی که لایجب اکرام العالم الا العادل وهذا عادل.

ما نیازی هم به آن فرمایش تحلیلی بحوث نداریم که ایشان فرمود مفاد الای استثنائیه نسبت تامه است. چرا؟ برای اینکه استثناء از نسب ثانویه است موطنش ذهن است. استثناء واقتطاع، نه اقتطاع از پارچه. نه او در خارج هست. اقتطاع از عموم یعنی اقتطاع از نسبت تامه در جمله مستثنی منه. نسبت تامه در مستثنی منه موطنش ذهن است. استثناء واقتطاع از آن هم موطنش ذهن است. و الا ما در خارج بگوئیم العلماء کلهم عدول الا زیدا، ما در خارج اقتطاع نداریم، زید فاسق است بقیه علماء عادل هستند، اقتطاعی در کار نیست. اقتطاع فرع بر اتصال است. زید مستقل است برای خودش هو فاسق، بقیه هم مستقل هستند عدولٌ. اقتطاع کتار ذهن است، اول می گوئید العلماء کلهم عدول، عموم است، بعد می روید از این عموم که کار ذهن شماست اقتطاع می کنید ومی برید زید را. پس این اقتطاع عملیة ذهنیة موطنها الذهن.

دیروز عرض کردیم آقای صدر فرموده اند که هر نسبتی که موطنش ذهن است این نسبت تامه است، یعنی واقع نسبة توجب الارتباط بین شیئین فی الذهن. برخلاف نسب اولیه که موطنشان خارج است. مثل الجلوس فی الدار، نسبت ظرفیه موطنش خارج است، در ذهن که می آید محال است واقع النسبة الظرفیة باشد. اگر هم می گوئید نسبت ظرفیه تحلیل عقلی است. و الا در خارج یک مفهوم مفرد داریم یک معنای مفرد داریم حصه ای است از آن معنای کلی الجلوس. ولذا گاهی هم اسم واحدی برایش می گذارند. یک اسم می گذارند می گویند فانوس و مرادشان نار فی زجاج هست. یک مفهوم مفرد است. تحلیل که می کنیم تحلیل می شود به سه جزء، یک جزءش نسبت ظرفیه تحلیلیه است. والا نسبت ظرفیه در ذهن کجا بود. مگر وقتی می گوئیم الجلوس فی الدار مفهوم دار بشود کاسه در ذهن ما، مفهوم جلوس هم برود داخل این کاسه. دو تا مفهوم هستند در ذهن. اگر اینها بخواهند ربط پیدا کنند ربطشان به نسبت ظرفیه نیست.

پس آقای صدر فرموده است پس نسبت استثنائیه موطنش ذهن است. موطن که ذهن شد می شود نسبت تامه. چرا؟ برای اینکه می شود واقع نسبت. واقع نسبت دو طرف می خواهد که بین اینها ربط بدهد. آنوقت نتیجه این می شود که: لایجب اکرام العالم، وعدم وجوب اکرام العالم مستثنی منه العالم. اکرام عالم واجب نیست و عدم وجوب اکرام عالم مستثنی منه ومقتطع منه است اقتطع منه العادل. یا یجب اکرام العالم الا الفاسق، یعنی وجوب اکرام عالم ثابت است و وجوب اکرام عالم اقتطع منه العادل. شد یک جمله تامه. وجوب اکرام العالم مقتطع منه الفاسق. شد قضیه هلیه مرکبه. ما قبلا عرض کرده ایم که در قضیه هلیه مرکبه مثل الانسان ابیض، اگر یک فرد از انسان سیاه باشد دروغ است که شما بگوئید الانسان ابیض. و اینجا که می گوئید وجوب اکرام العالم مقتطع منه الفاسق، اگر یک فرد از وجوب اکرام عالم مقتطع منه الفاسق نباشد، مثلا وجوب اکرام فقیه مطلق باشد شامل فاسق بشود، یا وجوب اکرام عالم عند مجیئه و عند مرضه مطلق باشد نسبت به فاسق، این معنایش این است که برخی از افراد وجوب اکرام عالم هستند که لم یقتطع منه الفاسق، و هذا کذب. شما گفتید وجوب اکرام العالم مقتطع منه الفاسق، یعنی کل فرد من افراد وجوب اکرام العالم مقتطع منه الفاسق.

این بیان آقای صدر هست.

ولکن ما نیازی به این بیان نداریم. باید بیان عرفی مطرح کرد. و الا چرا شما این بیان را در لا اقرأ کتابا الا کتاب الفقیه پیاده می کنید می بینید درست در نمی آید. لا اقرأ کتابا وعدم قرائتی للکتاب مقتطع منه کتاب الفقیه. پس چرا معنایش این نیست که هر کتاب فقیه را شما می خوانید؟

پس می بینید فرمایش آقای صدر دردی را دوا نمی کند. ما باید استشهاد بکنیم به یک امر وجدانی عرفی تا بتواند مطلبمان ثابت بشود.

والا ممکن است کسی بگوید من قبول دارم نسبت تامه استثنائیه است، ولی در آن مثال یجب اکرام العالم الا الفاسق مقتطع منه وجوب اکرام عالم است که مطلق است. دو تا جمله داریم. خود آقای صدر این را قبول کرده است که دو تا مدلول تصدیقی در کلام داریم در جمله استثنائیه. ولذا خود آقای صدر می گوید اگر شما بیائید بگوئید کل انسان اسود الا الافریقی دو تا دروغ گفته اید: یکی اینکه مستثنی منه شما دروغ است، دوم اینکه مستثنی دروغ است. چرا؟ برای اینکه دو تا مدلول تصدیقی دارد، یکی اینکه کل انسان اسود، و دیگر اینکه و سواد کل انسان مقطع منه الافریقی. دو تا دروغ گفتید. می گوئیم جناب آقای صدر! شما با همین بیان پذیرفتید که یجب اکرام العالم مدلول تصدیقی مستقل است و مقدمات حکمت در او بطور مستقل جاری می شود و اطلاق پیدا می کند، یجب اکرام العالم می شود یک مدلول تصدیقی مطلق. مطلق که شد می شود وجوب اکرام العالم بنحو مطلق لا بنحو مقید بمرضه، لا بنحو مقید بکونه فقیها. اشکال ندارد از وجوب اکرام عالم به نحو مطلق فاسق را خارج کردیم. منافات ندارد که فاسق یک وجوب اکرام غیر مطلق داشته باشد، که إن مرض العالم فأکرمه شامل فاسق هم بشود. چرا؟ برای اینکه یجب اکرام العالم و اقتطع من هذا الوجوب الفاسق خب این وجوب، وجوب مطلق است و اصالة الاطلاق در آن جاری شده است در رتبه سابقه. شده یجب اکرام العالم بنحو مطلق لا مشروط. و اقتطع از این وجوب اکرام عالم به نحو مطلق فاسق را. اما وجوب اکرام عالم به نحو مشروط بمرضه یا به نحو مشروط بکونه فقیها، نه ممکن است از او فاسق را اقتطاع نکنید. در حالی که متفاهم عرفی از این خطابها این است که فاسق وجوب اکرام ندارد ولو به نحو مشروط بمرضه، ولو به نحو مشروط بکونه فقیها.

پس می بینید که بیان شما دردی را دوا نکرد، نه توانستید توجیه کنید عدم اطلاق مستثنی را در لا اطالع کتابا لا کتاب الفقیه که بالوجدان اطلاق ندارد و اهمال دارد. و نه نتوانستید توجیه کنید که چه جوری می شود یجب اکرام العالم الا الفاسق اکرام عالم فاسق می فهمیم اصلا وجوب ندارد لا مطلقا و لا مشروطا بمرضه أو بکونه فقیها. این با بیان های شما درست نمی شود. هر چی توجیه بکنید فایده ندارد. خب توجیه می کنید می گوئید نسبت تامه استثنائیه. خب مستثنی منه ممکن است وجوب اکرام عالم باشد به نحو مطلق، کما یقتضیه بیان شما.

پس باید بیائیم بگوئیم متفاهم عرفی این است که یجب اکرام العالم الا الفاسق یعنی فإنه لایجب اکرامه. یا لایجب اکرام العالم الا العادل فإنه یجب اکرامه.

پس باید تشبث کرد به ذیل فهم عرفی، همیشه این نکات فنیه مشکل گشا نیست، بلکه گاهی مشکل زا هست.

والشاهد علی ما ذکرنا این است که: مرحوم آقای صدر گفته یک چیزی به شما بگویم: شما وقتی استثناء می زنید از حکم سابق، مثلا می گوئید یجب اکرام العالم الا الفاسق، این فقط می گوید وجوب اکرام عالم شامل فاسق نمی شود. اما ممکن است ما یک وجوب اکرام هاشمی داشته باشیم، همین عالم فاسق اگر هاشمی بود اکرم الهاشمی شاملش بشود. آقای صدر این را می گوید. می گوید خب یجب اکرام العالم الا الفاسق این الا می آید می گوید از وجوب اکرام عالم اقتطاع کردیم فاسق را، نمی آید بگوید از وجوب اکرام هاشمی اقتطاع کردیم فاسق را. ولذا این عالم فاسق ولو وجوب اکرام عالم شاملش نمی شود اما وجوب اکرام هاشمی ممکن است باشد و شاملش بشود. وجوب اکرام که عالم در او دخیل است ولو به نحو جزء الموضوع، او شامل فاسق نمی شود، اما وجوب اکرام هاشمی چرا شاملش نشود؟ از او که اقتطاع نکردیم فاسق را.

خب می بینید که اولا: این بیان ایشان اگر درست هم باشد در جمله استثنائیه نافیه نمی آید. مثال می زنیم: لایجب اکرام العالم الا العادل، یک خطاب هم مثلا می گوید لاتکرم الغنی (من تواضع غنیا لغناه ذهب ثلثا دینه). یک عالم عادلی غنی و سرمایه دار است. جناب آقای صدر شما نظرتان چیست؟ آیا اینجا می فرمائید که از لایجب اکرام العالم اقتطاع شد عادل، ولی منافات ندارد که از لاتکرم الغنی اقتطاع نشد و لا تکرم الغنی شاملش بشود، فقط لایجب اکرام العالم شامل اکرام عالم عادل نمی شود، ولی ممکن است عالم عادل چون غنی هست مشمول لاتکرم الغنی بشود، این درست است؟ یعنی عرفا این را می فهمند؟!. وقتی که می گویند اکرام عالم واجب نیست مگر عادل باشد متفاهم عرفی این نیست که عادل واجب الاکرام است مطلقا ولو کان غنیا؟! عرف این را می فهمد دیگر. آنوقت نسبتش با لاتکرم الغنی می شود عموم من وجه. لاتکرم الغنی ولو کان عالما عادلا، این هم می گوید لایجب اکرام العالم الا العادل أی یجب اکرام العالم العادل ولو کان غنیا. نسبت عموم من وجه است.

شما می فرمائید نه با هم اختلافی ندارند. لایجب اکرام العالم الا العادل می گوید من قیچی دست گرفتم لایجب اکرام العالم را دارم قیچی می کنم، چه کار دارم به لایجب اکرام الغنی، او را که قیچی نکردم، او شامل عالم عادل هم می شود. وهذا خلاف الوجدان العرفی جدا. ظاهر لایجب اکرام العالم الا العادل به هر عرفی بدهید می گوید اکرام عالم واجب نیست مگر عادل باشد یعنی اگر عادل بود اکرامش واجب است. اطلاق گیری می کنند.

پس اگر هم فرمایش ایشان درست بشود در جمله استثنائیه نافیه مثل لایجب اکرام العالم الا العادل درست در نمی آید.

ثانیا: حتی در جمله استثنائیه موجبه، یجب اکرام العالم الا الفاسق، به هر عرفی بدهید می گوید یعنی عالم فاسق وجوب اکرام ندارد مطلقا وبه هر عنوانی. ظاهر یجب اکرام العالم الا الفاسق این است که دارد دو جمله می گوید. می گوید یجب اکرام العالم و لکن لایجب اکرام العالم الفاسق. این ولکن لایجب اکرام العالم الفاسق اطلاق دارد شامل عالم فاسق هاشمی هم می شود، ولذا با خطاب اکرم الهاشمی نسبتشان عموم من وجه هست در عالم فاسق هاشمی تعارض می کنند. عرف این را می فهمد. عرف حیثیت تعلیلیه می بیند، نمی گوید که از وجوب اکرام عالم من استثناء می زنم فاسق را. وجوب اکرام عالم شامل عالم فاسق نمی شود ولی ممکن است وجوب اکرام هاشمی شامل او بشود. عرف این را نمی فهمد. عرف حیثیت تعلیلیه می بیند عالم فاسق بودن را برای اینکه بگویند لایجب اکرام هذا. من کان عالما فاسقا فلایجب اکرامه، عرف این را می فهمد. اگر در خطاب بیاید لایجب اکرام العالم الفاسق عرف حیثیت تعلیلیه می فهمد یعنی لایجب اکرام هذا الشخص لکونه عالما فاسقا. حالا اگر این شخص هاشمی بود، خب با یجب اکرام الهاشمی تعارض می کنند. عرف این را می فهمد. لایجب اکرام العالم الفاسق با یجب اکرام الهاشمی در مورد عالم فاسق هاشمی به هر عرفی بگوئی می گویند تعارض به عموم من وجه است. خب الای استثنائیه هم بیش از این نیست که یجب اکرام العالم الا الفاسق مفاد عرفی اش این است که یجب اکرام العالم و لکن لایجب اکرام العالم الفاسق. این متفاهم عرفی است، برهان بردار نیست. با برهان نمی شود به جنگ وجدان رفت. در صورتی که برهان خلاف وجدان نیست، وجدان عرفی از این خطاب اینطور می فهمد ولو بخاطر غلبه استعمال، قرائن نوعیه حالیه. اینکه خلاف برهان آقای صدر نیست. برهان آقای صدر عقیم است بیش از این اثبات نمی کرد که اقتطاع فقط از همان جمله مستثنی منه است از آن وجوب اکرام عالم است نه بیشتر. بیش از این اقتضاء نمی کرد نه اینکه ابطال می کرد وجدان ما را.

ما برای استثناء عموم قائل هستیم و معتقدیم یجب اکرام العالم الا الفاسق منحل می شود عرفا به دو جمله. جمله دومش این است که ولکن لایجب اکرام العالم الفاسق مطلقا، ولذا با اکرم الهاشمی تعارض می کنند به عموم من وجه.

ولذا ما مفهوم استثناء را قبول داریم بعرضه العریض.

البته مفهوم استثناء مخالف هم دارد، غیر از مواردی که ذکر کردیم مثل ابوحنیفه و صاحب بلغة الفقیه و صاحب دارسات، مخالفی که با ذهن اصولی به جنگ مفهوم استثناء برود هم داریم، که مقرر بحوث هست که در تعلیقه بحوث گفته اند: اصلا مفهوم استثناء مثل مفهوم شرط است، چه جور ما مفهوم شرط را قبول نکردیم مفهوم استثناء را هم قبول نمی کنیم، چون می خواهد بگوید از شخص این حکم، شخص این حکمی که در خطاب هست که یجب اکرام العالم شخص این حکم شامل فاسق نمی شود. می شود استثناء از شخص حکم. منافات ندارد که یک فرد دیگری از وجوب اکرام باشد که شامل عالم فاسق باشد إذا کان فقیها أو إذا مرض. بله مفهوم فی الجمله را ایشان اشکال نمی کند، که عالم فاسق با عالم عادل بالاخره یک فرقی باید داشته باشند ولی استثناء لغو می شود، مفهوم بالجمله را ایشان انکار می کند.

اقول: به نظر ما این اشکال وارد نیست. ربطی به هم ندارند. جمله شرطیه نسبت تقدیریه بود. وجوب اکرام زید ثابت علی تقدیر مجیئه، ولذا ما مفهوم شرط را قبول نکردیم. چه ربطی دارد به مفهوم استثناء. مفهوم استثناء ظاهرش این است که دو جمله مستقله است. اکرام العالم واجب و وجوب اکرام العالم لایشمل الفاسق مطلقا. متفاهم عرفی این است.

صاحب کفایه بعد از اینکه قائل شد به مفهوم استثناء دو تا مثال را که نقض شده است در این بحث، یکی لاصلاة الا بطهور و دیگری لااله الا الله[[1]](#footnote-1) را مطرح می کند و بررسی می کند.

1. - که البته ربطی به این بحث ندارد. [↑](#footnote-ref-1)